

داستان من نوشته شد

قباد آذرایین

ISBN 978-9953-0-111-1
9 789953 011111
www.salezpub.com

۷	مقدمه
۱۵	کتابخانه
۲۳	داستان من نوشته شد
۲۵	داستان من نوشته شد
۳۱	داستان من نوشته شد
۳۳	داستان من نوشته شد
۳۵	داستان من نوشته شد
۳۷	داستان من نوشته شد
۳۹	داستان من نوشته شد
۴۱	داستان من نوشته شد
۴۳	داستان من نوشته شد
۴۵	داستان من نوشته شد
۴۷	داستان من نوشته شد
۴۹	داستان من نوشته شد
۵۱	داستان من نوشته شد
۵۳	داستان من نوشته شد
۵۵	داستان من نوشته شد
۵۷	داستان من نوشته شد
۵۹	داستان من نوشته شد
۶۱	داستان من نوشته شد
۶۳	داستان من نوشته شد
۶۵	داستان من نوشته شد
۶۷	داستان من نوشته شد
۶۹	داستان من نوشته شد
۷۱	داستان من نوشته شد
۷۳	داستان من نوشته شد



فهرست

- من فقط کمکش کردم بمیرد
- ۷ من فقط کمکش کردم بمیرد
- ۱۵ یکی از روزهای من
- ۱۹ تاریخ
- ۲۳ خیر
- ۲۵ داستان من نوشته شد
- ۳۱ وداع
- ۳۳ شکار
- ۳۷ کرگدن
- ۴۵ سیل... نهال... درخت
- ۴۷ دیوار
- ۵۱ من و خواب‌هایم
- ۵۳ نفر بعدی
- ۵۷ چای تلخ
- ۶۱ بهروز
- ۶۵ پایان
- ۶۹ شوکت
- ۷۳ آژانس

من فقط کمکش کردم بمیرد

دوتا غریبه، کور نروک را آوردند مثل گاله گه انداختند سر دل من...

یکی از غریبه‌ها چاق و خپله بود و آن یکی دراز و دیلاق...

خپله بی سلام گفت: «مهمان داری بی بی!»

بی بی گفته بود که خرم بکند لابد...

دیلاقه گفت: «دیدیم تو دست و بالت از همه بازر است، گفتیم کی

از تو بهتر؟ این بود که آوردیمش که محض رضای خدا زفت و رفتش

بکنی.»

خپله گفت: «آفتاب پسین است. مشکل آب بهار را به حلقش

بریزد.»

دیلاقه گفت: «راستش، خودش التماس التجا کرد که بیاریمش

پیش تو. می گفت می خواهد دم آخر تو چک و چانه اش را ببندی.»

خپله گفت: «می گوید حرف‌هایی دارد که فقط می خواهد به تو

بگوید.»

دیلاقه کیسه چرکم کرده‌ای انداخت جلوم: «ظاهر و باطن. هرچی

دارد این توست. خدا به سر شاهد، اگر تو می دانی این تو چی هست

ما هم می دانیم. گمانم مخارج کفن و دفنش باشد.»